

۲۹۳۷-۲۹۳۸ خیابان سرو بلبل، تهران  
 روز یکشنبه ۱۳۸۷/۰۵/۲۹  
 ۲۹۳۷-۲۹۳۸ پلاک ۱۰۰  
 تهران، خیابان سرو بلبل، پلاک ۱۰۰  
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸  
 آدرس: تهران، خیابان سرو بلبل، پلاک ۱۰۰  
 شماره تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸  
 شماره فکس: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸  
 شماره اینترنتی: www.kodritege.com

# آقای هاویشام

فهرست

۱- سیمای خلیج پستی است

۲- بعضی حرف ها را با ... نوشته اند

۳- دوازده پیکارهای یک

۴- آقای هاویشام

۵- سیمای خلیج پستی است

۶- بعضی حرف ها را با ... نوشته اند

۷- دوازده پیکارهای یک

۸- آقای هاویشام

۹- سیمای خلیج پستی است

۱۰- بعضی حرف ها را با ... نوشته اند

۱۱- دوازده پیکارهای یک

۱۲- آقای هاویشام

۱۳- سیمای خلیج پستی است

۱۴- بعضی حرف ها را با ... نوشته اند

۱۵- دوازده پیکارهای یک

۱۶- آقای هاویشام

۱۷- سیمای خلیج پستی است

۱۸- بعضی حرف ها را با ... نوشته اند

۱۹- دوازده پیکارهای یک

۲۰- آقای هاویشام

۲۱- سیمای خلیج پستی است



۲۲- بعضی حرف ها را با ... نوشته اند

۲۳- دوازده پیکارهای یک

۲۴- آقای هاویشام

## فهرست

- ۷ بیماری‌های پوستی اسب  
۱۹ بعضی حرف‌ها برای گفتن نیستند؛ فقط برای شنیدن هستند  
۲۷ دوازده به علاوه‌ی یک  
۴۱ آقای هاویشام  
۵۳ خاله‌سوسن هیچ‌وقت خاله‌ام نبود  
۶۳ یک عاشقانه‌ی ترسناک در سه پرده  
۷۵ من دوزن دارم. از یکی، دو تا  
۸۵ مثل قدم‌زدن در شانزله‌لیزه  
۹۹ یاسمن غربی  
۱۱۱ خواب‌بازی خانواده‌ی قدسی  
۱۲۱ رویاه نقرابی  
۱۳۱ سرطان انس



تمام مردهایی که مدتی از عمرشان را به تنهایی در کنار مادرشان زندگی کرده‌اند، به هیچ‌کجا نمی‌رسند و چیزی نمی‌شوند و من آن‌قدر چیزی نشده‌ام که هر که من را می‌بیند در چشم‌هایم نگاه می‌کند و می‌پرسد: «شما و مادرتون با هم زندگی می‌کنید؟»

زندگی من و مادرم یعنی برنامه‌های تلویزیون و من هنوز نمی‌دانم که مادرم عاشق برنامه‌های تلویزیون است یا جز دیدن برنامه‌های تلویزیون حوصله‌ی انجام کار دیگری را ندارد؟ خیلی وقت‌ها خود من هم از سر بیکاری کنارش می‌نشینم و به همان برنامه‌ای نگاه می‌کنم که او در حال تماشای آن است.

عصر که می‌شود نوبت برنامه‌های خانوادگی است و من بیش‌تر عصرها کاری ندارم جز این‌که کنار مادرم به تماشای یکی از این برنامه‌ها بنشینم، همان برنامه‌هایی که با آموزش آشپزی شروع می‌شوند. آشپز برنامه‌ی امروز شبیه به چینی‌هاست اما یک چینی چهارشانه و چاق. وقتی که می‌خندد چشم‌هایش خط می‌شوند و برجستگی گونه‌ها تا زیر ابروهایش بالا می‌آیند. با همان لبخند پت و پهن می‌گوید که در این برنامه قصد دارد پختن کوکوی هویج را آموزش بدهد و شروع می‌کند به



بر شماری مواد لازم. به مادرم نگاه می‌کنم او هم گوشه‌چشمی من را نگاه می‌کند، آنوقت بلند می‌شوم و به سمت آشپزخانه می‌روم که برای خودم چای بریزم. آشپز برنامه می‌گوید: «هویج رنده شده، سیصد گرم»

مجری برنامه چادرش را مرتب می‌کند و نمی‌داند که برنامه در حال پخش است. از پشت دوربین مردی چیز نامفهومی به او می‌گوید و او به دوربین لبخند می‌زند و شروع می‌کند به مقدمه‌چینی برای معرفی مهمان برنامه، آقای دکتر سربی با مدرک دکترای علوم زمینی. آقای دکتر به دوربین نگاه می‌کند و لبخند می‌زند. پلک راست‌اش می‌پرد، این قدر زیاد که اطمینان دارم مادرم هم قبل از هرچیز حواس‌اش پرت پلک‌های دکتر سربی شده باشد. آقای دکتر موهای کنار سرش را بلند کرده است و به وسط شانه کرده تاگری وسط سر را بیوشاند. یک دسته از موها روی هوا شاخ شده است. دکتر یک لحظه به پشت دوربین نگاه می‌کند و آنوقت، دستی به سرش می‌کشد و موی شاخ شده را می‌خواباند. با بیننده‌های محترم حال‌واحوال می‌کند، صدایش طوری است که انگار ادای کسی را درمی‌آورد، حتا لحظه‌ای شک می‌کنم که شاید این قسمت از برنامه طنز باشد وگرنه دکترای علوم زمینی چه صیغه‌ای است؟

مثل این‌که قضیه جدی است، دکترای علوم زمینی می‌شود همان همه‌چیزدان، شبیه به همان لاک‌پشت دانایی که توی یکی از کارتون‌های زمان کودکی من با صبر و حوصله به تمام سؤالات حیوانات جنگل پاسخ می‌داد و همه‌چیز را می‌دانست. آقای دکتر با صبر و حوصله به یکی از هم‌وطنان نشانه‌های بیماری دیابت را می‌گوید و بعد از آن توضیح می‌دهد که لازم است این دوست عزیز برای تشخیص این بیماری به پزشک متخصص مراجعه کند. وقتی که آقای دکتر نشانه‌های دیابت را می‌شمرد، مادرم خودش را کشید لبه‌ی مبل و تمام حواس‌اش را به تلویزیون داد، آن قدری که حواس‌ام پرت او شد و بعد از آن دوباره در مبل‌اش لمید. نفر دوم از آقای دکتر در مورد انتخاب رشته‌ی دانشگاه می‌پرسد و او جواب

سؤال را کلی می‌دهد، آن‌جایی که می‌گوید اگر رتبه‌تان بین هشت‌هزار تا ده‌هزار است و داوطلب شرکت در یکی از رشته‌های فنی و مهندسی هستید داغ دلام تازه می‌شود. اگر زمان ما هم تلویزیون از این کارشناس‌های مفت و مجانی داشت، پنج سال توی کویر مهندسی مواد نمی‌خواندم که آخرش بشوم شریک مادرم، چه در حقوق بازنشستگی پدر خدایا مرزم و چه در این خانه‌ی پنجاه‌وپنج متری...

آقای دکتر می‌گوید می‌دانم! می‌دانم که در جنوب کشور عده‌ای از هم‌وطنان به‌خاطر گرد و خاک فراوان....

یعنی این آقای دکتر همه‌چیز را می‌داند؟! بالأخره باید چیزهایی باشد که از آن‌ها بی‌خبر باشد. حواس مادرم پرت چیزی است وگرنه قشقرق راه می‌انداخت که چرا چای را بدون زیرلیوانی آورده‌ام. لکه‌ی گرد خیسی را که لیوان روی میز عسلی کنار دست‌ام انداخته است، نشان‌ام می‌داد و می‌گفت: «می‌بینی؟» انگار که من کورخیس باشم، و چشم‌ام فقط خشکی را می‌بیند. اصلاً این آقای دکتر می‌داند که کورخیس یعنی چه؟! معلوم است که نمی‌داند.

مادرم توی گوشی تلفن پیچ‌پیچ می‌کند، نگاهی به من می‌کند و بلند می‌شود. همان‌طور که حرف می‌زند به اتاق می‌رود و در را پشت سرش می‌بندد. مانده‌ام چقدر حرف با خواهرش دارد که روزی چهار ساعت با هم حرف می‌زنند؟ من هم مثل او توی همین خانه زندگی می‌کنم، چهار دقیقه اتفاق برای تعریف کردن نیست حالا این همه حرف از کجا می‌آید نمی‌دانم.

آقای دکتر می‌گوید که حرف، حرف می‌آورد، اگر اشکالی ندارد شما تماس‌تان را قطع کنید تا من جواب سؤال شما را بدهم، این طوری وقت به سایر دوستان و هم‌وطنان هم می‌رسد. آنوقت شروع می‌کند به توضیح این مسئله که چرا گذشته‌ی اصغر فرهادی از جدایی نادر از سیمین فیلم ضعیف‌تری است.